

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۱۱ مارچ ۲۰۱۳

کابلیان با خون می نویسند

(۵۸)

خانم برادرم را پیش روی پسرش کشتند

نام حنان است. قبلاً شغل مأموریت در وزارت تحصیلات عالی و مسلکی داشتیم، حالا در ساحه کمپنی (دو راهی پغمان) کراچی ترکاری فروشی دارم.

ما سه برادر بودیم. برادر کلان ما معلم و برادر کوچکم که منان نام داشت، خرد ضابط هوائی بود که در اواخر حاکمیت کارمل از میدان خواجه رواش که در کندک هلیکوپتر توظیف بود، توسط خاد نظامی گرفتار و تا امروز زنده و مرده اش گم است. پدرم از غصه کور شد که بعد از یکی دو سال فوت کرد.

چندی نگذشته بود که برادر کلان ما از طرف خاد زمان داکتر نجیب به جرم این که گویا با اشرار ولسوالی پغمان رابطه دارد، چندین بار مورد تهدید قرار گرفت که سر انجام او را به سازمان اولیه لیسۀ مربوطه احضار و تقاضا نمودند که عضویت حزب را حاصل و شامل دفاع خودی نیز گردد. برادرم که از خلق و پرچم نفرت داشت و تا حدی آدم مذهبی نیز بود، فرار را بر فرار ترجیح داد.

نیمه سال ۱۳۶۷ بود که برادرم اموال خانه را به شکل پنهانی به نیم قیمت فروخته، از راه چهاردهی وارد چهارآسیاب و از آنجا به طرف لوگر رفت. برادرم همیشه می گفت که یک روز نه یک روز به سرنوشت منان گمشده دچار خواهیم شد که آن وقت فایده ندارد. خلاصه این که برادرم با فامیل خود از کابل خارج و به «ده نو» لوگر رفت و از آنجا به طرف تری منگل سرحد پاکستان از راه دوبندی حرکت نمود. به گفته خانمش به خود می بالید که وارد منطقه آزاد (ساحه مجاهدین) شده و به ما دلداری می داد که خاطر جمع باشید، از این به بعد ما را جهادی ها کمک می نمایند.

آنان وقتی از منطقه دوبندی لوگر می گذرند، موتر حامل شان از طرف پوستۀ افراد حزب اسلامی مربوط لشکر ایثار متوقف و بعد از تلاشی برادرم را با فامیلش پایان کرده و مورد تحقیق قرار می دهند. برادرم را به جرم این که صاحب منصب نجیب است و به خاطر جاسوسی به پاکستان می رود، به جانی نامعلومی می برند. افراد حزب اسلامی گلبدین برادرم را که غالباً مقاومت کرده بود می کشتند و جسد او را به خانمش نشان نمی دهند و در آنجا زیر خاک مدفون می شود. فامیل برادرم که از جریان اطلاع می یابد و خود را بی سرپرست می بیند، تصمیم دوباره برگشت به کابل را می گیرد. آنان بعد از چند روز با وضعیت بسیار بد وارد کابل و خانه می شوند. با دیدن شان یک بار دیگر غم منان گمشده در ذهن ما تازه شد و به ماتم نشستیم.

زمان می گذشت و ما روز به روز خوار و خوارتر می شدیم تا این که حکومت نجیب سقوط کرد و «پاچه کلان» های سیافی به نام به اصطلاح مجاهدین وارد کابل و ساحه شدند. ما از همان روزهای اول با دیدن قواره های بچه های مسلح به تشویش و دلهره بودیم. بعد از گذشت چندی، خانه دزدی ها شروع، افراد پوسته ها دست به چور زده، روزانه و شبانه به بچه بازی و چرس دود کردن و دیگر کارهای بد مشغول شدند و از طرف دیگر به خاطر تقسیم ساحه و ایجاد پوسته ها جنگ بین تفنگداران آغاز شد.

گفته می شد که یاسر یکی از افراد سرشناس و بلند پایه سیاف در سرک پوهنتون خانه گرفته است. چند نفر موسفید به خاطر امنیت نزد وی رفتند، اما از طرف یاسر جواب رد یافتند. وضع روز به روز بدتر می شد تا این که افراد حزب وحدت مزاری و خلیلی و... از طرف پل سوخته به طرف سیلو پیشروی کرده و جنگ بین نیروهای اتحاد سیاف و شورای نظار و حزب وحدت آغاز گردید.

مردم با ترک خانه و مال خود هر طرف می دویدند. من هم با دو دختر برادر و خانم صبح وقت قبل از روشن شدن هوا به طرف سیلو روان شده و از آنجا به طرف خانه حضرت ها در خوشحال خان مینه رفتیم و از آنجا به طرف قرغه به خانه یکی از دوستان خود حرکت کردیم.

جنگ ها و خانه خرابی ها و چور کردن ها ادامه داشت. وحدتی ها افراد مربوط اتحاد یا شورای نظار را تا تعمیر سیلو روانه بودند. من در قرغه بند مانده بودم و از خانه در کوته سنگی بی خبر بودم که جاوید پسر، حامد برادر زاده و مادرش در قید افراد وحدتی ها افتاده و مدت سه چهار روز را نیمه گرسنه در داخل اتاق پنهان بودند.

جاوید که آن وقت تازه پا به سن دوازده سالگی گذاشته بود، به گفته برادر زاده ام به خاطر خرید چند قرص نان از خانه بیرون شده بود و تا امروز برنگشت، داغش در دلم تازه است {گریه}. برادر زاده ام و مادرش به تشویش شدند. برادر زاده ام نیز از پی جاوید بیرون خانه رفت که از طرف نفرهای حزب وحدت تهدید شده و با فیر مرمی پایش را زخمی نمودند. او خون چکان دوباره بدون نان و جاوید به خانه آمد. مادرش با دیدن او وارخطا به کوچه برآمد. هرچه دو و دشنام یاد داشت، نثار نفرهای کریم خلیلی (معاون دوم کرزی) نمود. آنان نیز وی را با قنداق تفنگ زده و هوایی فیر نمودند.

بعد از آن برادر زاده زخمی ام و مادرش از خانه بیرون شده می خواستند به طرف سیلو بروند که از طرف افراد مسلح وحدتی که قرارگاه شان در نزدیکی خانه ما بود، توقف داده می شوند و بالای برادر زاده ام که زخمی هم بود صدا کرده می گویند: «او بچه، این پیرزن که توان رفتن را ندارد، چرا به زور او را به طرف سیافی ها و شورای نظاری ها می بری؟ صبر کن که برایش تکسی بیاوریم.» برادر زاده ام و مادرش ایستاد می شوند که در این اثنا افراد خلیلی بالای خانم برادرم فیر نموده، او را جابه جا از پای در می آورند و بعداً برادر زاده ام را وارد قرارگاه کرده، به زور بالای کارهای شاقه را انجام می دهند.

برادر زاده ام حامد خان در یکی از شب ها که افراد خلیلی مصروف لچکی بودند، از طرف آشپزخانه فرار می کند و لنگ لنگان خود را به ما می رساند. با دیدن او آسمان و زمین بالای یکی شده از حال رفتیم. همین که به هوش آمدم، تمام جریان را برایم قصه کرد. از گم شدن جاوید پسر و کشته شدن مادرش به دست افراد خلیلی، حیران مانده بودیم که چه کنیم و کجا برویم.

مردم نسبت مسدود بودن راه ها از طریق قرغه و دشت چمتله به خیرخانه و از آنجا به شهر می رفتند. زخم پای حامد چرکین شده بود. او را به هر طریق که بود، به شفاخانه وزیر اکبرخان بستری کردیم، اما داکتران بدون رشوت او را عملیات نکردند. بالاخره جریان را به خواهر کلانش حمیده گفتم. به خاطر تداوی برادرش او را با یکی از چای فروشان

مندوی کابل که مرد متاهل و بچه دار بود، در بدل یک اندازه پول نامزد کردیم و سپس یک مقدار پول را به داکتر رشوت دادیم تا پای حامد را قطع نمود. حامد معیوب شد و اکنون با پای مصنوعی راه می رود.